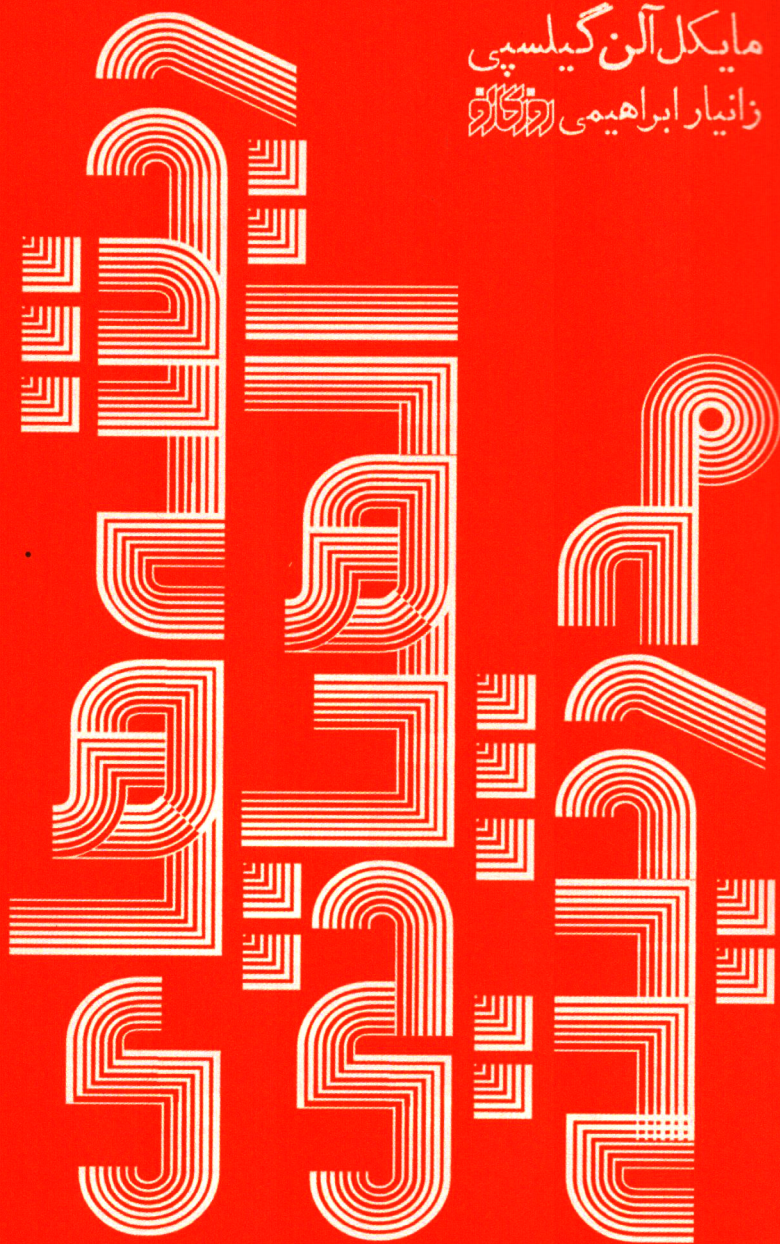


مایکل آلن گیلسپی
زانبار ابراهیمی



- ۷۱ مقدمه مترجم
- ۳۳۱ پیشگفتار
- ۴۱ مقدمه
- ۶۷۱ انقلاب نومیالیستی و خاستگاه مدرنیته
- ۱۰۷۱ پترارک و ابداع فردیت
- ۱۴۵۱ اومانسیم و خدا شدن انسان
- ۱۹۵۱ لوتر و طوفان ایمان
- ۲۳۷۱ تناقض‌های پیشامدرنیته
- ۲۹۹۱ راه دکارت به حقیقت
- ۳۵۷۱ خرد ترس‌آلود هابز
- ۴۳۱ تناقض‌های روشنگری و بحران مدرنیته
- ۴۷۷۱ مؤخره
- ۴۸۵۱ یادداشت‌ها

انقلاب نومیالیستی و خاستگاه مدرنیته

بحران مدرنیته در اندیشه قرون وسطای متأخر

جهان مدرن در قرون شانزدهم و هفدهم از خود آگاه شد، اما اینکه بگوییم جهان مدرن در همین قرون آغاز شد، همان قدر اشتباه است که بگوییم زندگی انسان زمانی آغاز می‌شود که انسان به خودآگاهی دست می‌یابد. مدرنیته تمام‌قد از ذهن گالیله، بیکن، دکارت یا هابز بیرون نجهید، بلکه در دوره‌ای طولانی و در نتیجه تلاش انسان‌های مختلف در بسترهای گوناگون سر بر آورد. همان‌طور که گفتیم، یکی از اصلی‌ترین مشخصات مدرنیته این است که خود را عصری سراپا جدید و بی‌سابقه می‌پندارد. این ویژگی پیامد فهمی کاملاً مدرن از قابلیت‌های انسان و نحوه پدیدار شدن وجود انسان بر پهنه زمان است؛ اما دلایل موجهی داریم تا در صحت این خودفهمی مدرن تردید کنیم. کشف تراژیک اودیپ این بود که فهمید هیچ‌کس «فرزند بخت» نیست؛ همه‌کس و همه چیز خاستگاهی

خاستگاهی دارد و به نحو تعیین‌کننده‌ای از آن خاستگاه تأثیر می‌پذیرد. نخستین شرط حیاتی فهم ماهیت جهان مدرن، بررسی تحول اولیه و «پیش‌آگاهانه»^۱ این جهان در سه قرن پیش است؛ یعنی دوره‌ای که بین فروپاشی قرون وسطی و ظهور مدرنیته قرار می‌گیرد.

ریشه‌های جهان قرون وسطایی را می‌توان تا آمیزش مسیحیت و فلسفه باگان در جهان هلنیستی دوران باستان متأخر پی جویی کرد. این آمیزش در قرون اول و دوم، در اسکندریه شروع شد. در آن جا جریان‌های مختلف اندیشه مسیحی، اعتقادات دینی شرقی، نوافلاطونی‌گری و مجموعه‌ای از دیگر دیدگاه‌های فلسفی باستان، به روش‌های مختلف و گاه متعارض، با یکدیگر درآمیختند؛ آمیزشی که آشوب فکری و روحانی زمانه را منعکس می‌کرد. این فرایند آمیزش و امتزاج، زمانی وضوح یافت و نهادینه شد که مسیحیت در دوران کنستانتین به دین رسمی امپراتوری روم تبدیل شد. جریان‌های متعارض مختلف در مسیحیت، در شوراهای مختلفی که با شورای نیقیه^۲ (۳۲۳) آغاز شد، با یکدیگر درآمیختند و آموزه‌ای رسمی را تشکیل دادند؛ اما به‌رغم این ادغام آموزه‌ای، که با توسل به اقتدار امپراتوری انجام شد، تنش‌های درونی مسیحیت بین وحی و تأکیدش بر تجسد^۳ و قدرت مطلق الهی از یک سو، و فلسفه و تأکیدش بر عقل‌باوری و مفهوم کیهان عقلانی^۴ از سوی دیگر، به این سادگی حل نشد و در تاریخ طولانی مسیحیت همچنان به‌عنوان مشکلی همیشگی باقی ماند. در واقع همه تحولات متعاقب الهیات مسیحی، پیامد ناگزیر تخاصم بین این دو عنصر مسیحیت بود؛ تخاصمی که مستمراً و به نحوی ادواری عمیق‌تر می‌شد. در دوره قرون وسطای متقدم، تقریباً نمی‌توان در اروپای غربی اثری از شناخت تأثیر فلسفه یونان بر مسیحیت پیدا کرد، گرچه بوئتیوس^۵ پیوند ضعیفی با این سنت فکری مقدم‌تر برقرار کرده بود. کشف دوباره ارسطو،

1 preconscious

2 Nicea / شهری باستانی در شمال غرب ترکیه امروزی [م]

3 incarnation

4 Rational cosmos

5 Boethius

رخدادی سرنوشت‌ساز در مسیحیت قرون وسطی بود که عمدتاً از طریق ارتباط با جهان عرب در اسپانیا و سرزمین‌های شرق مدیترانه امکان پذیر شده بود. این رخداد، اندکی پس از هزاره، به ظهور فلسفه مدرسی انجامید که بزرگ‌ترین و جامع‌ترین تلاش الهیاتی برای سازگار کردن عناصر فلسفی و عناصر مربوط به کتاب مقدس در مسیحیت بود.

فلسفه مدرسی تنوع درونی قابل توجهی داشت؛ اما شکل کلاسیک آن رئالیسم بود. رئالیسم، چنان‌که مدرسی‌ها می‌فهمیدند، اعتقاد به وجود فرا-ذهنی^۱ کلیات بود. رئالیست‌های مدرسی که شدیداً به قسمی خوانشی نوافلاطونی ارسطو متکی بودند، استدلال می‌کردند که کلیاتی مثل انواع^۲ و جنس‌ها^۳ در نهایت اموری واقعی‌اند و مفردات صرفاً مصادیق خاص این کلیات هستند. به علاوه، آنان معتقد بودند که کلیات چیزی جز خرد الهی نیستند که انسان‌ها یا از طریق اشراق^۴ چنان‌که آگوستین گفته بود، و یا از راه کاوش در طبیعت همان‌طور که آکویناس و دیگران استدلال کرده بودند، از آنها آگاه می‌شوند. در این وجودشناسی رئالیستی، طبیعت و عقل، انعکاس یکدیگر بودند. نهایتاً می‌شد طبیعت را از طریق منطق قیاسی توصیف کرد؛ منطقی که ساختار عقلانی روابط همه انواع با یکدیگر را تعیین می‌کرد. افزون بر این، گرچه خداوند فراتر از خلقت خویش بود، در آن انعکاس می‌یافت و با توسل به قیاس می‌شد خداوند را از طریق خلقتش فهمید؛ بنابراین منطق و الهیات طبیعی می‌توانستند جایگزین یکدیگر، یا به نظر برخی، حتی جایگزین وحی شوند. به همین دلایل، انسان نیازی به کتاب مقدس نداشت تا او را از تکالیف اخلاقی و سیاسی‌اش بر روی زمین آگاه کند. انسان موجودی طبیعی بود و هدفی طبیعی داشت و در نتیجه قوانین طبیعت بر او حاکم بودند. البته کتاب مقدس برای فهم همه اموری که از طبیعت فراتر می‌رفتند، ضروری بود؛ اموری مثل تقدیر فراطبیعی انسان؛ اما زندگی زمینی را می‌شد از طریق فلسفه فراچنگ آورد.

1 Extra-mental existence

2 species

3 genera

4 illumination